

هو العليم

مبانی سیر و سلوک إلى الله

سال : ۱۴۰۷ هجری قمری

جلسه دوّم

حضرت علامه آية الله حاج سيّد محمد حسين حسيني طهراني

قدّس الله نفسه الزكيّه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

در راه پروردگار و پیمودن این راه که از طرفی می‌توانیم بگوئیم مشکلترین کار است و از طرفی آسانترین، مشکلترین کار، برای اینکه نفس انسان به امور متکثره این عالم عادت کرده، به شهوت و غفلت و رنگ و بوی دنیا عادت کرده و انسان از همه اینها باید ببرد برای خدا، و این مشکلترین کار است؛ آسانترین کار، برای اینکه این عادت و انسی که انسان با این امور متکثره دنیا دارد، اینها سعادت انسان نیست، اینها وبال است، اینها گرفتاری است، اینها ظلمت است و ناراحتی، و پیوستن به خدا، گذشت از اینها، رفتن به عالم سعه و اطلاق است و رفتن به روح و رحمت است و مضافاً به اینکه خدا دستگیر است و ارتباط با خداست، پس آسانترین کار است.

آنوقت در این راه چند چیز که در همین رساله «لبّ اللّباب» یا «سیر و سلوک مرحوم بحرالعلوم» ذکر شده، باید رعایت بشود که البتّه چندتای آنها که حالا مهم است، من عرض می‌کنم، محاسبه می‌خواهد، ذکر می‌خواهد، عبادت هست، مرحوم فیض بیست و پنج تا آورده، در «لبّ اللّباب» و همان «سید بحرالعلوم» بیست و پنج، شرایطی که هست، ولی چندتایش که خیلی مهم است و اینها را انسان همیشه باید در نظر داشته باشد و تا آخر سلوک هم ممدّ و معدّ کار است، حالا اجمالاً عرض می‌شود.

یکی از آنها، همّت بلند است، یعنی انسان در این راه فقط باید خدا را در نظر بگیرد و بس. و کار برای خدا بکند، از خدا تنازل نکند، به چیز مادون خدا، انسان قانع نشود و کاری برای غیر خدا نکند. مثلاً چون این انسان هر کاری که بکند برای غیر خدا، نفسش آرام نمی‌گیرد، و در مقابل عمل که انسان برای غیر خدا انجام داده آن مقصد و مقصود انسان که به انسان رسیده، انسان را اشباع نمی‌کند؛ چون مزد انسان همان هدف و مقصدی است که انسان عمل را برای او انجام می‌دهد، مثلاً اگر کسی عملی انجام داد برای اینکه به او بگویند عالم، آقا این عالم است؛ او در روز قیامت از خدا چه بهره‌ای دارد، خوب می‌گویند که در دنیا به تو گفتند دیگر، برای ما چی آوردی؛ اگر کسی انفاق کند، سفره‌ها بیاندازد، برای اینکه بگویند آقا این شخص متعیّنی است، اهل انفاق است، به مستضعفین کمک می‌کند، پولدار است، خوب اینها را گفتند دیگر، برای خدا انسان چه برده؟ و اما اگر انسان کار را انجام داد برای خدا، مقصد از این عمل خدا بود، پس مزد انسان چیه؟ خود خدا، تمام شد. انسان آنچه را که خودش را با آن معاوضه می‌کند فقط خداست، فقط محبّت خداست و عشق خدا و ذکر خدا و یاد خدا.

﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۱، انسان به هر چه مادون خدا تنازل کند و قانع بشود و کاری را برای غیر خدا انجام بدهد، نفس انسان اشباع نمی‌شود، گرسنگی و تشنگی‌اش از بین نمی‌رود و به هدف هم نرسید.

سالک باید کار را برای خدا انجام بدهد؛ نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، انفاق می‌کند، ذکر می‌کند، فقط برای خدا؛ چون گفתי انجام بده! من عبدم باید انجام بدهم، نه برای اینکه من اینکارها را می‌کنم برای اینکه مثلاً خواب خوب ببینم؛ چون طبعاً نفس انسان که ترکیه می‌شود خواب خوب می‌بیند دیگر، ولی به این قصد انسان نباید کار کند، من مکاشفه پیدا کنم، مثلاً در بیداری از بعضی از معانی اطلاع پیدا کنم، یا من یک حالی پیدا کنم که از افکار و اذهان و خاطرات مردم خبر بدهم، ذهن مردم را بخوانم، که آقا شما دیروز چکار کردید، فردا چکار کردید؛ یا انسان این عمل را انجام بدهد که کیمیا پیدا کند؛ یا اینکه فرض کنید که مریضی را به یک اراده شفا بدهد؛ یا تصرف در مواد کائنات بکند، مثلاً به یک اراده کوهی را خراب کند قطاری را بایستاند و امثال اینها، اینها در سیر و سلوک راه عرفان و خدا نیست؛ چون اینها مقاصدی است همه کوچک، و مادون خدا و در راه عرفان فقط مقصد لقاء خدا و فناء در ذات خدا و عرفان خداست، اینها همه، حالا فرض کنید که انسان یک زحمتی کشید و اطلاع پیدا کرد که مثلاً این کبوتر ماده و نر که الآن دارند در هوا می‌پرند، با هم چه می‌گویند؟ خبر هم داد که این؛ درست هم بود، زبان مرغان هم می‌دانست و عملی را هم برای این انجام داد و اطلاع هم داد و درست بود، خوب! این برای نفس انسان چه کمالی است؟! این برای نفس انسان کمال نیست، این یک کمالی است مانند سایر علوم که مردم در دنیا دارند، مال دنیاست، بعضی‌ها مثلاً خبر می‌گیرند از آن طرف دنیا به

۱- سوره الرعد (۱۳) ذیل آیه ۲۸.

واسطه همین دستگাহائی که ساختند، رادیو و رادار و فلان و این حرفها، و بعضی‌ها هم مثلاً با نفس خود اطلاع پیدا می‌کنند از بعضی از مخلوقات، که دو کبوتر با همدیگر چی می‌گویند؟ یا پشت فلان کوه چیست؟ اینها یک علمی است مال دنیا و حدش تا هنگام مرگ است و انسان که از اینجا رفت نفس، کمال به واسطه این پیدا نکرده، قرب به خدا پیدا نکرده، پس مانده اینجا.

حضرت صادق علیه السلام یکی از همین جوکی‌ها بود که مرتاض بود و فلان، خدمت حضرت رسید و به حضرت گفت: من [بله؟] سؤال: آیا او مسلمان بود؟

جواب: او نه، مسلمان نبود، نه خیر مسلم نبود، مشرک بود. -

و گفت که: من از فلان چیز خبر می‌دهم و فلان چیز خبر می‌دهم و علم غیب می‌دانم و فلان، و این حرفها و، حضرت گفتند: خوب بگو بینم توی دست من چیست؟ خوب فکری کرد و گفت: این تخم فلان کبوتر است در پشت فلان کوه، در فلان جای دنیا، که من الآن بر تمام اینجاها نظر کردم، دیدم همه چیز به جای خود هست إلا آن تخم کبوتر نیست، و در دست شما تخم کبوتر است، حضرت باز کردند، گفتند: راست می‌گویی؛ گفتند: که به چه چیز به این مقام رسیدی؟ گفت: ترک نفس کردم؛ حضرت گفتند: اسلام بیاور! گفت: نمی‌آورم؛ حضرت گفتند: ترک نفس کن! گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. توجّه فرمودید! حضرت دو مرتبه دستشان را بستند، فرمودند: توی دست من چیه؟ هر چی فکر کرد، گفت: نمی‌فهمم، حضرت باز کردند، گفتند: همان تخم مرغ است، نگاه کن! این تمام شد، رفت پی کارش، او به توحید رسید، یعنی به همین أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ به یک نور توحیدی رسید و ارتباطی با پروردگار پیدا کرد که این علوم در مقابل او صفر بود و هر چه بود،

اینها از دستش رفت، چون آن علوم و مدارک، علوم و مدارکی است که مال اینجاست، مال عالم ماده است، آنها را بدست آورده، زحمت کشیده رویش منهای خدا، بدون اتصال به توحید؛ این الآن در آن نقطه توحید، در آن ذروه توحید، آنچه از آنجا به این عنایت بشود قیمت دارد و برای این باقی می ماند. **﴿عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾**^۱، «آنچه پیش شماست از بین می رود، آنچه پیش خداست باقی می ماند.» حضرت که به نور الهی برداشتند تخم مرغ را نشان دادند، این برای حضرت باقی ماند و لذا در دفعه دوم هم که نشان دادند همان تخم مرغ بود دیگر و بر همه دنیا هم اطلاع داشتند؛ ولی برای او باقی نبود، چون راهش اشتباه بود. اسلام که آورد به توحید رسید.

این علوم متکثره ضایعه‌ای که ناشی از ظلمت نفس است اینها همه از بین رفت و نفسش پاک شد، حالا از این به بعد در عالم توحید آنچه به او افاضه بشود از ناحیه خداست و آنها علوم حقه حقیقه است که می ماند.

انسان کار برای خدا باید بکند، بنده برای مولا باید کار بکند، بنده اختیارش مال خودش نیست، بنده ملک خداست، کار برای خدا بکند و کاری که انجام بدهد برای غیر خدا، این قیمت و ارزشش مساوی با همان مقصدش است. اگر انسان به کسی سلام کرد که او به انسان سلام کند قیمت سلام انسان، سلام کردن اوست، مزدش اوست، توقع زیادی که از او ندارد، اما اگر کسی سلام کرد فقط برای اینکه دل او شاد بشود، او خوشحال بشود، یا یک دعائی درباره او کرده، حالا می خواهد او به انسان سلام کند، می خواهد نکند؛ این یک معنای عالی تری است.

۱- سوره النحل (۱۶) صدر آیه ۹۶.

انسان بعضی از عبادات و کارهای خوب انجام می‌دهد برای اینکه مثلاً خدا انسان را به بهشت ببرد، خیلی خوب، بهشت خیلی خوب است؛ ولی آن عملی که انسان انجام داده برای بهشت، نفس بهشت منهای خداها، نه اینکه یک وقتی بهشت، این ظهور خداست، تجلی خداست، مورد اراده و مشیت خداست، بهشت مخلوق خداست، در تمام شئونات بهشت آیت خدا و تجلی خدا نمودار است، و این بهشتی که می‌دهد، خدا می‌دهد و انسان که قبول می‌کند چون مورد امضاء و رضای او بوده این؛ نه، ولی کسی انجام بدهد کار، فقط برای حورالعین برای آن لذات بهشتی و اینها، اگر کسی کار برای اینها انجام بدهد، آن بهشت را خدا به او می‌دهد ها، چون کار را برای او انجام داده، اما از او بالاتر دیگر حق ندارد، نمی‌تواند بگوید آقا من هم لقاء ترا می‌خواهم، چرا من را تو بهشت آوردی دیگر مرا به لقاء خودت موفق نکردی؟ مرا مورد مقام رضوان خود قرار ندادی؟ ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾، درباره من چرا صدق نمی‌کند؟ خدا می‌گوید که: این عمل را انجام دادی برای چی آقا؟ برای حورالعین؟ درخت؟ ﴿جَنَّتْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾؟ ^۲ بِسْمِ اللَّهِ! و اگر کسی عمل انجام بدهد خوف از جهنم، باز هم خدا او را مسلم به آتش نمی‌برد دیگر، جهنم نمی‌بردش دیگر. ولی در روز قیامت نمی‌تواند از خدا طلب کند، خدایا! من لقاء ترا می‌خواهم، بیایم با تو همنشین بشوم و هم گفتگو بشوم و کلیم الله بشوم و اینها؛ تو برای این انجام ندادی، ولی خوب انجام دادی، ما هم به جهنم نمی‌بریم. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: مردم سه دسته هستند؛ یک عده خدا را عبادت می‌کنند برای طمع بهشت و این عبادت - عرض می‌شود که - هان؟

۱- سوره المائدة (۵) قسمتی از آیه ۱۱۹

۲- سوره آل عمران (۳) قسمتی از آیه ۱۵

سؤال: تاجرها است؟

جواب: بله! تجار است، و یک عده خدا را عبادت می‌کنند، ترس از جهنم و این عبادت بندگان و غلامهائی است که از ترس مولایشان کار انجام می‌دهند، یک عده مردم او را عبادت می‌کنند حُبّاً له، ما ترا می‌خواهیم، نه اینکه طاقت جهنم هم داریم ها! نه اینکه از بهشت هم خوشمان نمی‌آید! نه! طاقت جهنم را هم نداریم، ما را هم بیاندازی تو آتش طاقت نداریم، ولی ما کار را برای تو انجام می‌دهیم، عملمان، معاوضه عملمان، نیتمان، عقیده‌مان، خوب، تو هستی، محبت توست، ما بنده تو هستیم و برای تو کار انجام، می‌دهیم، حالا می‌خواهی جهنم ببری! می‌خواهی بهشت ببری! ما به این کارها، کار نداریم دیگر، ما به این کارها، کار نداریم، ما برای تو حرکت می‌کنیم.

در عالم عرفان سالک باید کار را برای خدا انجام بدهد؛ خدای ناکرده نیتی نداشته باشد این عمل را انجام می‌دهم که خواب خوب ببینم، مکاشفه پیدا کنم، حالم خوب بشود، مقامات و درجات پیدا کنم، در روز قیامت مرا بر منبر وسیله - [وساطت افراد] - بنشانند، یا مقام شفاعت به من بدهند، یا همنشین ملائکه بشوم، ابداً این حرفها نیست در مسأله؛ من کار می‌کنم برای خدا؛ اگر جبرائیل بیاید برای این سالک و بگوید: آقا تو چی می‌خواهی؟ ما به تو می‌دهیم، خدا من را مأمور کرده که [تو را] ببریم بهشت بگردونیم، از این بالاتر می‌شود دیگر؟! آدم باید چی چه بگوید؟ بگوید من بنده خدا هستم و مولای من خود خداست و من غیر از خدا هیچ نمی‌خواهم. اگر بیاید بگوید که: آقا من، مقام شفاعت را خدا می‌خواهد به تو بدهد، قبول کن! باید بگوید: من بنده خدا هستم. داد، داد؛ نداد، اختیار با اوست؛ من در مقابل پروردگار نمی‌آیم اختیار کنم، من اختیار مقام شفاعت کبری را بکنم در مقابل پروردگار؟! نه من همچنین کاری نمی‌کنم. آقا! جبرئیل آمده که

الآن روزی تو بدون زحمت می‌رسد، بدون زحمتِ زحمت، خدا به تو روزی می‌دهد، همچنین چیزی می‌خواهی؟! و اگر هم انسان بگوید بله، می‌دهندها، نه اینکه خیال نکنید بدهند، می‌دهند ولی همان مسأله، تمام شد.

مرحوم قاضی - رحمة الله عليه - از بزرگان عرفاء و از اساتید و از افراد نادره قرن بوده، یک آمیرزا ابراهیمی بود، عرب، این عرب بود، ساکن کاظمین بود، می‌آمد خدمت مرحوم قاضی دستور می‌گرفت و می‌رفت؛ این اولی که خدمت مرحوم قاضی رسید، مرحوم قاضی از مسجد کوفه کنار شطّ پیاده می‌رفتند برای مسجد سهله - مرحوم قاضی خیلی مسجد سهله زیاد می‌رفتند، شبها می‌ماندند، عبادت می‌کردند - پیرمرد هم بود مرحوم قاضی دیگر، همین آرام آرام کنار شطّ می‌رفتند تا مسجد سهله، این میرزا ابراهیم عرب که به ایشان برخورد می‌کند و تقاضا می‌کند و دستور می‌خواهد و بیاید خدمت ایشان، می‌گوید: آمدیم خودمان خدمت جنابعالی و دستور و فلان و این حرفها، عرض می‌شود که، و خودش هم کار کرده بوده، ریاضت کشیده بوده، پیش بعضی از ارباب معرفت و اینها رفته بوده، ولی خوب! دستش به جائی نرسیده بوده و خدمت این بزرگ رسیده که إن شاء الله کارش گشاده بشود و گشوده بشود و به آن مقصد حقیقی عرفان و توحید محض پروردگار برسد دیگر، یعنی آن کلاسهای قبلی مقدماتی بوده برای این کار، مرحوم قاضی سؤالاتی می‌کنند و اینها با همدیگر همینطور دارند حرکت می‌کنند کنار شطّ، تا اینکه نزدیک مسجد سهله می‌رسند، مرحوم قاضی می‌فرماید: خوب بگو بینم شما شغلت چیست؟ ایشان فرمود که: من شغلی ندارم، شما چطور شغلی نداری؟ گفت: برای اینکه من هر چه بخوام، همان وقت برایم فراهم است؛ تماشا کنید، الآن ماهی از آب می‌افتد بیرون، تا این جمله را گفت، یک ماهی از توی شطّ خودش را بلند کرد انداخت

بیرون؛ گفت: هر وقت ما هر چی بخواهیم اینطور است برای ما؛ مرحوم قاضی هیچی نگفتند دیگر، صحبت کردند تا مسجد سهله و نشستند و دستورات را داد و اینها، بعد مرحوم قاضی فرمودند: باید کار کنی! در اسلام کار هست و این کار را بکن؛ از آن به بعد دیگر برای آن مرحوم حاج میرزا ابراهیم عرب، آن خواست نبود، یعنی هر چی می خواست نمی شد؛ ماهی می خواست نمی افتاد، گندم می خواست، نان می خواست، آب می خواست، هیچ، تمام شد و رفت، مرحوم قاضی در همان مجلس آنچه بود از دستش گرفت. توجه فرمودید؟ آهان! چون این الان در صراط توحید می خواهد بیاید؛ صراط توحید یعنی چی؟ این [یعنی] بندگی؛ بنده، بنده خدا؛ ماهی می خواهم، مرغ می خواهم، یا اینکه فلان غذا می خواهم، یا کار نکنم، این حرفها چیه؟! بنده باید بگویند: خدا چی گفته؟ پیغمبرش چی گفته؟ با یک اراده اگر تمام سفره های رنگین دنیا برایش حاضر باشد، این باید بگوید من نان و سرکه می خورم، چون خدا گفته؛ باید بگوید من بیل به دوش می گیرم مثل امیرالمؤمنین می روم، قنات حفر می کنم، درخت خرما می کارم، برای اینکه مولای من به این راضی است؛ مسأله از این قرار است؛ و لذا می بینیم که این مسائل در او نیست، نزد اولیاء خدا و پیغمبر، ائمه اطهار و امیرالمؤمنین و اینها، به طور اکملش بوده، آنها به یک اراده مرده زنده می کردند، آنوقت چطور امیرالمؤمنین علیه السلام بیل دست می گیرد و می رود توی نخلستان و درخت خرما می کارد و می رود توی قنات و عرق می ریزد و فلان و این حرفها، نمی تواند به یک اراده بگوید آقا، مثل امیرزا ابراهیم عرب یک ماهی ببرد از شطّ بیرون و بردارد سرخش کند بخورد؛ آن وقت آن درجات و آن مقاماتی که آنها دارند، صد هزار نفر مثل حاج میرزا ابراهیم عرب ندارند؛ و آن کسی که می خواهد به مقام توحید برسد باید از اینها بگذرد، و مثل همین ابراهیم

که همین که از این مقامات را مرحوم قاضی از دست ایشان گرفت و در دستور عالم توحید واردش کرد، خیلی حالات عجیب و غریب و حالات توحیدی داشت. من آمیرزا ابراهیم عرب را ندیده بودم، ولی همان وقتی که در نجف بودم، ایشان فوت کرد و در کاظمین هم برق گرفتش، در پی چراغانی یکی از اعیاد، داشت توی، جلوی دکان و اینها چراغانی می کرد، برق گرفتش و از دنیا رفت، و مرد بزرگی بود این طور، این به توحید رسیده بود دیگر.

در عالم عرفان و سیر و سلوک، کار برای خدا باید باشد، خواب دید انسان، خواب خوب دید؛ ندید، نباید برود دنبالش؛ مکاشفه پیدا کرد، خدا داده؛ اگر نداد، نباید برود دنبالش؛ آنچه خدا خودش بدهد قیمت دارد، نه آنکه انسان طلب کند، پس طلب غیر خدا از اوّل می رود کنار، آن خوابی که، انسان می بیند خواب خوب، بدون اینکه انسان در ذهن خود دنبال کرده باشد، آن مکاشفه خوب، آن برخورد با ارواح مجردّه خوب، آن مشاهده عالم انوار خوب، که انسان دنبال نکرده و نخواستہ باشد و خود بخود پروردگار برای انسان آورده باشد او قیمت دارد.

پس سالک از اوّل سلوک تا آخر سلوک، غیر از خدا را نباید در نظر داشته باشد، برای غیر از خدا نباید کار کند، چیزی را معادل خدا نباید قرار بدهد، عمل خودش را به مادون خدا نباید عوض کند، هر چی در راه پیدا شد، شد؛ و اگر هم پیدا نشد، نشد؛ نه پیدا شدنش علامت قرب است و نه پیدا نشدنش علامت بُعد. علامت قرب توجه به خداست، ذکر خداست، وارد شدن در حرم خداست؛ و علامت بُعد عدم میل به عبادت است، عدم میل به ذکر خداست، به یاد خداست، میل به امور متکثره و شهوانیه و غفلت و اعراض از خدا و حبّ جاه و مال و ریاست و، یا اینکه حبّ همان انوار قاهره و نورانیّه و اینها ها، که حجابهای

نورانی است، اینها همه از بین می‌رود و فقط خدا می‌ماند و بس، این علامت قرب است، و لذا، اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا التَّجَافِي عَنِ دَارِ الْغُرُورِ وَالْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَالْإِسْتِعْدَادَ لِلْمُوتِ قَبْلَ نَزْوِهِ.

علامت صحّت طریق این است که انسان در خودش، در باطن خودش، در نفس خودش هی ببیند به آن عالم میلش بیشتر است، به عالم معنا، به عالم حقیقت، به عالم نور، به عالم پاکی، به عالم صدق، به عالم خلوص، و از این عالم کثرت و دار غرور، اعتبارات، مصلحت اندیش‌های بی‌خود، این جنگ و نزاعی که میان نفوس هست برای اینکه بر یکدیگر غلبه کنند و این او را بکوبد و این او را بکوبد، و این مقامش بالاتر بشود و او مقامش بالاتر بشود، و این مال زیادتر بدست بیاورد و این حرفها، تا اینکه بالاخره انسان بمیرد، اینها نباید باشد؛ علامت صحّت طریق این است که توجه انسان به آن عالم زیادتر بشود و از این عالم هی پهلوی تهی کند، هی پهلوی تهی کند و قبل از اینکه آن موت برسد، انسان مستعدّ کند، یعنی حرکت به سوی عالم مجردات را، حرکت به سوی عالم قدس و عالم خلوص را، قبل از اینکه مرگ برسد، این علامت صحّت طریق است، حالا می‌خواهد انسان فرس داشته باشد، می‌خواهد نداشته باشد؛ نه داشتن فرس مضرّ است و نه نداشتن فرس مفید.

مسأله از این مسائل می‌آید بالاتر، این است که انسان می‌شود بندهٔ پروردگار، فرس روی زمین است، نه در دل انسان، اگر فرس آمد در دل، زنجیرهای فرس به دل بسته شد، این آفت است؛ حالا فرس نمی‌خواهد باشد گلیم هم باشد، حصیر هم باشد، همین است. اگر انسان رویش بنشیند و زنجیرهای آنها به دل بسته باشد و در قلب انسان حصیر و گلیم باشد، آن آتش است؛ اما اگر فرس باشد و زنجیرهایش به دل بسته نبود، انسان می‌گوید: روی

این فرش باید بنشیند چون خدا گفته، چون مثلاً از این فرشهای معمولی انسان یک قدری پائین‌تر، دیگر در بین عرف و عادت، یک خورده انسان را زاهد منش می‌دانند و زاهد منش تلقی می‌کنند و به انسان وجههٔ مقدّس مآبی می‌دهند و انسان هم در عرف و عادت و رسومات، نه خیلی باید برود بالا که از غلو بشود، نه آنقدر بیاورد پائین که انگشت‌نمای مردم بشود؛ می‌گویند: ای آقای این زاهد را نگاه کن! زبان مردم را ببند و کار خودش را بکند، لذا این هم برای انسان ضرر ندارد، انسان خانه‌ای داشته باشد، مسکنی باشد برای رفع احتیاج خودش و عیالاتش و از دغدغهٔ اجاره‌نشینی خالص بشود و فکرش راحت باشد، اینها همه‌اش در حساب خداست و در حساب نفس و شیطان نیست. اما اگر نه انسان یک گلیم داشته باشد، یک کوه داشته باشد، آنوقت این را بهش حساب قائل بشود؛ امر خدا می‌آید، بده! انسان هم نمی‌تواند بدهد؛ می‌گوید: اینجایش را اینطور کن! انسان نمی‌کند؛ یک درویشی است که به آن تبرزینش یا به آن کشکولش علاقه دارد، این حجاب بین خود و خداست؛ همین کشکولش و همین تبرزینش حجابست، ولی یکی نه، این فرض کنید که در باغ هم نشسته، کنار جوی آب هم نشسته و، ولیکن اصلاً حساب با این حرفها ندارد، همه‌اش غرق عالم نور است و انوار و اینها.

مسألهٔ عرفان، مسألهٔ دقیق و لطیف و ظریف و حساب شده و بر اساس توهم و تخیل و ساختگی و تصنع نیست، یک مسأله‌ای است متحقّق به حقّ، چون حرکت به سوی حقّ است، لذا از هر چه در او شائبهٔ موهومات و خرافات و اضافات و تعینات پست و تقیّدات است، از اینها خارج می‌کند و تمام این افکار و تخیلات کوچک و دُبی را می‌سوزاند و حرکت می‌کند در یک عالم عالی، در یک فکر عالی، در یک نیت عالی و در یک صراط عالی، این مال عرفان است؛

پس انسان در این مسأله خوب باید دقت داشته باشد که اطاعت برای خداست، در رختخواب به سجده برود و بگوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانِي بَعْدَ مَا أَمَاتَنِي وَ إِلَيْهِ النُّشُورُ، «شکر مال آن خدائست که بعد از اینکه مرا میرانده بود مرا زنده کرد و من الآن دارم به سوی خدا حرکت می‌کنم، نشور به سوی خداست.» الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَدَّ عَلَيَّ رُوحِي لِأَحْمِدَهُ وَأُعْبُدَهُ. «حمد اختصاص به خدائی دارد که روح را به من برگرداند؛ برای چی؟ برای اینکه عبادت او را باید بجای آورم و حمد او را بجای آورم.»

پس الآن که از مرگی برگشتم، یعنی از این خوابی که بیدار شدم، برای چیست؟ برای لِأَحْمِدَهُ وَأُعْبُدَهُ، پس عبادت مال خداست؛ هر کاری سالک می‌کند دیگر مال او نیست، مال خداست؛ این یک مسأله.

یکی دیگر از چیزهایی که باز از شرائط خیلی مهم است و بایستی که سالک در نظر داشته باشد، قضیه استقامت و تحمل و صبر، تحمل مشکلات و صبر در ناملايمات، شکیبایی در ناملايمات؛ چون این راه است دیگر، راه به سوی خداست، و هر راهی را که انسان می‌خواهد برود، این راه یک موانعی دارد، اگر از آن موانع خسته بشود، خوب می‌ماند؛ همین راه‌های مادی را هم که انسان می‌خواهد برود دیگر، اگر بخواهد برود، مثلاً در راه به سنگلاخی برخورد کند، یا به یک رودخانه‌ای برخورد کند، یا به یک خندق بر خورد کند و بگوید: من نمی‌توانم عبور کنم، خوب! می‌ماند آنجا؛ ولی آن کسی که می‌خواهد مگه برود، باید از رودخانه عبور کند و از خندق هم عبور کند و - عرض می‌شود که - موانع طریق هم برطرف کند و آنچه، همّت هم باید داشته باشد و بالاخره از این راه بایست دیگر بگذرد.

در راه سیر و سلوک موانع بیشتر از همین راه‌های معمولی و مقاصد دنیوی است - چون باز هم بیشتر است - از نقطه نظر این می‌خواهم عرض کنم که - چون در اینجا موانع و معدّات و شرائط، اینها یک چیزهایی است که با نفس آشنا هستند و انسان هم اهمیتی نمی‌دهد و عبور می‌کند، ولیکن چون آنجا یک قدری غیر مأنوسند، به نظر انسان مهّم می‌آید و الاً بیشتر هم نیست؛ مثلاً من باب مثال، کسی که می‌خواهد پزشک بشود، این موانعی دارد؛ برای کسی که می‌خواهد در این متخصص بشود، موانع را باید بشکند، باید غربت اختیار بکند، بایستی که مثلاً عرض می‌شود که هزار رنج، هزار بلا، هزار مصیبت دیگر، موانع دارد، شب است انسان می‌خواهد مطالعه کند بایستی که راحتی و گردش و تفریح و همه کارهایش را بگذارد، بیاید مثلاً مطالعه کند، اینها همه موانع است؛ صبر، تحمل، شکیبائی باید داشته باشد و انسان تا اینکار را به مقصد برساند؛ کسی می‌خواهد تاجر باشد همینطور؛ کسی که می‌خواهد سلطان روی زمین بشود، هزار تا مشکلات دارد؛ ما خیال نکنیم مثلاً این کسانی که در دنیا هم سلطانند و رئیس جمهورند، به آسانی می‌رسند، هزار تا خون دل می‌خورند، هزار تا سفر دریا و خشکی می‌کنند، خودشان را در کام نهنگ قرار می‌دهند، در دست دشمن قرار می‌دهند، تا از اینها عبور کنند و آن مقام بدستشان بیاید؛ در راه خدا هم همین است، این عبور از نفس است و از حُجُبِ ظلمانیّه و نورانیّه؛ حجبِ ظلمانیّه، مثل حبّ ریاست و بخل و حسد و کینه و - عرض می‌شود که - این صفات رذیله‌ای که در نفس است، حبّ جاه و اعتبار و اینها ظلمانی است؛ حجبِ نورانیّه، مثلاً باید انسان از حورالعین بگذرد، انسان بایست از مقامات اخروی تجاوز کند، برود بالا برای مقصد پروردگارها و اگر در آنجاها به او چیزی نشان دادند و نتوانست عبور کند. همانجا می‌ماند.

یک قضیه‌ای در همین «مهرتابان» شاید نقل شده باشد که همان قضیهٔ مرحوم آقای طباطبایی که در مسجد کوفه مشغول ذکر بودند و حورالعین می‌آید و اینها، خوب خیلی عجیب است دیگر! حورالعین مال ایشان بوده.

سؤال: آقای گلپایگانی بوده؟!

جواب: نه! در مسجد کوفه مال آقای خود علامه طباطبایی.

سؤال: بله، بله! ولی آقای گلپایگانی در...

جواب: مال آقای گلپایگانی، بله، آن در چیز، دیده بودند که وارد شدند در یک باغی و استخر و دختران جوان دورش نشسته بودند و اینها، خوب اینها همه واقعاً مال این است، باهاش هر کاری بکند این البته حلال است، ولی اگر بکند همین است، همین است، همین جا می‌ایستد او، این چیزهایی که الآن مال اوست و مسلم ملک طلق اوست برای اینکه به مقام عالی‌تر برسد، چون این کلاس است دیگر، این در این کلاس عبور می‌دهند که تماشا بکن مال توست، از اینجا عبور باید بکنی؛ اگر بماند همین جا مانده، این باید عبور کند؛ و لذا عبارت صحیحی بود می‌فرمود «دیدم که اینها بر من حرامند.» حرامند، یعنی ممنوعند، اگر من به اینها مشغول بشوم همین جا می‌مانم، لذا گفتند که: از در باغ آمدم بیرون؛ و خیلی خیلی این حرف صحیح و خوبی است و خدا را شکر که آمد بیرون و إلاً همانجا مانده بود.

یا همان قضیهٔ علامه طباطبایی که حورالعین آمد و می‌گفت از من متأثر شد که اصلاً، و رفت از این طرف آمد، باز تعارف کرد، و ایشان می‌فرمود: «که من تا بحال هر وقت یاد آن حورالعین می‌کنم دلم می‌سوزد برای آن تأثیری که پیدا کرد، چون که متأثر شد از من؛ و هیچ چاره هم نیست، چون استاد دستور داده که در موقعی که متوجه به خدا هستی، یاد خدا باید باشی و بس.» حالا من باب مثال

انسان دارد نماز می‌خواند، توجه و حضور قلب به خدا دارد، نیست؟ اگر یک زن زیبای درجه یک در دنیا، در همان وقت بگویند: آقا این بر تو حلال است و اصلاً زوجهٔ توست و به او هم تماشا کنی، جمال او را نگاه کنی، انسان در حال نماز می‌تواند نگاه کند؟! خوب حضور قلبش از بین می‌رود؛ حالا اگر همین مسأله در ذهن آمد و مکاشفه در ذهن آمد، در حال نماز انسان یک حورالعین دید و خدا هم، مثل همین که در خارج عرض کردم که انسان، و خدا هم، یعنی یک آن برای انسان روشن شد که مال اوست و حلال است بر او، و آیا در همین مکاشفه که در حال نماز پیدا می‌کند می‌تواند به او توجه کند؟ نمی‌تواند دیگر، چون این الآن دارد با خدا دارد صحبت می‌کند، مافوق همهٔ حورالعین‌هاست و خلوت با او یک لحظه‌اش می‌ارزد به هزاران هزار حورالعین، تمام اینها حسنشان از اوست، جمالشان از اوست، کمالشان، اینها همه ظهور او هستند، او حسن آفرین است و خلاق حسن است و خلاق کمال است و سالک می‌خواهد به آن قلّه کوه برود. اگر آنچه در دامنهٔ کوه است، سبزه است، بخواد روی آنجا بنشیند می‌ماند، تا یک خورده برود بالاتر، یا یک خورده برود بالاتر، این باید برود سر آن قلّه توحید و قلّه توحید رفتن هم مشکل است؛ باید انسان تحمل سرما بکند، تحمل گرما بکند، عصا بردارد با خودش زاد و راحله‌ای که عرض کردم و اینها و به انسان بگویند آقا کجا می‌روی! این چه کاری است که می‌کنی؟! چرا تو زاهد شدی؟! باباجان تو هم بیا مثل رؤسای دیگر، دیگر این کار را بکن، آن کار را بکن، آقا بر عمر خودت - چیز نمی‌کنی - غبطه نمی‌خوری؟

تو اوّل جوانیت است، [بله!] بیا و در این سمینار، در آن سمینار، تو طرف را بکوب! او از تو مقامش کمتر است، درجه‌اش کمتر است، یا یک فلان قصر ییلاقی و قشلاقی داشته باش، یا مثلاً فلان ماشین را، اینها الآن برای تو آماده

است و فلان، شیطان هم که می آید جلوه می دهد دیگر، خوب انسان هم اگر اینجا خوشش آمد مانده دیگر، اما آن کسی که می خواهد برود قلّه کوه، دیگر آن که نمی تواند با خودش قالیچه ترمه را هم بردارد، رادیو و تلویزیون را هم بگذارد روی کولش، این نمی تواند برود، این باید خودش را سبک کند، افرادی که کوه پیما هستند، می گویند: لباسشان اصلاً سبک ترین لباس است، کفششان سبک ترین کفش است و مثلاً غذا با خودشان نمی برند، آب نبات می برند یا خرما می برند، که مثلاً هر وقتی که گرسنه شان می شود یک خرما بخورند که قوه اش زیاد باشد و اینها، و الا اگر کسی که بخواد برود قلّه کوه، با خودش خورشت فسنجان نمی داند و کبک، تیهو و مرغ و اینها بردارد که نمی تواند برود بالای کوه، آنوقت او می رسد به مقصد؛ در توحید هم همین است مسأله، مشکلات هست به توفیق خدا انسان بایستی که بشکند همّت باید بلند داشت، همّت باید بلند باشد، مشکلات باید از بین برود از خدا انسان بخواد توکل بخدا و توسّل به ائمه علیهم السّلام و بالأخصّ توسّل به حضرت امام زمان حضرت مهدی عَجَلُ اللّهُ فَرَجَهُ الشَّرِيفِ صاحب مقام ولایت کلّیه و الهیّه حضرت حقّ که همینطوری که انسان در جلوت و خلوت و خواب و بیداری توجّه به خدا می کند، او هم واسطه فیض است برای افاضه آن انوار است با توکل و توسّل به پروردگار و ائمه موانع از بین می رود. زید می آید می گوید: آقا! - عرض می شود که - امشب بیبا با هم برویم فلان مجلس، فلان شب نشینی یا فلان گعده یا فلان جا یا فلان جا یا فلان جا، حالا حرام هم نیست ها، حرام هم حتماً نیست، حلال هم هست، ولی به درد این نمی خورد، بدرد این چی می خورد؟! جز اتلاف عمر برای او چیزی نیست، این باید بگوید که آقا! مانعی دارم، نمی توانم بیایم؛ آن دیگری می آید می گوید: که آقا مثلاً فرض بفرمائید که شما مثل اینکه سجده طویل می کنی؟ شما مثل اینکه

صوفی شدی؟ با صوفیها نشستی؟ آن کسانیکه سجده طویل می کنند صوفیها هستند، این کار چیه؟! آدم اگر به حرف او برود، تمام شده؛ سجده طویل کجا مال صوفیهاست؟! اگر این صوفی‌هائی که خلاصه خلاف از ممشی و طریقتند، اینها از این سجده‌های طویل داشتند که خوشا بحالشان؛ سجده طویل مال موسی بن جعفر علیهما السلام است، سجده طویل مال حضرت سجاد علیه السلام است، سجده طویل مال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ آن حالات و آن نمازها و آن غرق شدن‌ها و، اینها افسانه است مگر برای ما اینها آوردند؟! اینها چکار داشتند می کردند؟! اینکارها یعنی چه؟! پس هر کسی که بخواهد به حق متحقق بشود و یک خورده خودش را پاک کند، یک خورده خودش را درست کند، یک خورده به فکر خودش بیاید و یک خورده خودش را به این بزرگواران نزدیک کند، زود می‌آیند به این یک برچسب می‌زنند و بدبخت بیچاره را ساقطش می‌کنند؛ ای! این آقا جانماز دارد آب می‌کشد و این آقا، - عرض می‌شود که - صوفی است، سجده طویل دارد می‌کند و این آقا دارد ذکر می‌گوید و این آقا کم صحبت می‌کند و این آقا خودش را گرفته و چرا اینچنین شده؟ بابا! آخر تو که از درد این که خبر نداری، در دلش چه خبر هست؟ خوب تو مشغول کار خودت هستی، به این همه گرفتاری‌هائی که برای خودت ایجاد کردی و از صبح تا به غروب هم زحمت می‌کشی و به قول جنابعالی یک مثلاً مدادی یا یک قلم را که مال بیت‌المال است می‌گذارد توی جیبش، می‌برد خانه‌اش، و این؛ این است مقصد دیگر هیچ چی، و تمام کارها و تعینات دنیوی که از این تجاوز نمی‌کند، من تو دلم یک درد دارم، آن درد خداست و تا به او نرسم آرام ندارم، شما از درد آتش دل من که خبر نداری! و الا اگر خبر داشتی مثل من ساکت بودی، من که نمی‌خواهم تصنعی خودم را ساکت کنم، ولی آن غم و غصه و آن حزنی که در

دل من است، آن جرقه‌ای که افروخته شده و وجود مرا آتش زده، آن دیگر من را نمی‌گذارد که بتوانم تو این مجالس عادی شما بیایم، با شما هم بحث بشوم، کِرِکِر کنم، قهقهه بزنم، شوخی کنم، مزاح بکنم، از این غیبت کنم، از او غیبت کنم، به این بد بگویم، به او خوب کنم، تعریف و تمجید و تکذیب بیجا بکنم، من نمی‌توانم دیگر این کارها را بکنم، حالا هر چه هم می‌خواهید بگوئید؛ آن وقت اینجاها صبر می‌خواهد؛ و همچنین و همچنین و همچنین، تا اینکه راه طی بشود و إلاً اگر انسان این صبر و شکیبائی را نداشته باشد، آفت از هر طرف می‌آید، انتقاد می‌آید، بدگوئی می‌آید، تعریف بیجا می‌آید و انسان باید بزند کنار، چون اگر همان تعریف بیجا در قلب بنشیند مانع راه است دیگر، صبر باید بکند برای اینکه نپذیرد و بگوید راه من خداست، تعریف به درد من نمی‌خورد؛ انتقاد می‌آید، او هم انسان باید بگذارد کنار، بگوید: من کار برای خدا دارم می‌کنم و وقتی می‌دانم خدای من از کار من راضی است، حالا شما انتقاد بکن! و البته حالا نباید هم انسان - حالا عرض می‌شود بعداً - که با مردم سر و کله بزند ها، راه خودش را برود ﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا﴾^۱. «بندگان خدا (عِبَادُ الرَّحْمَنِ) بندگانی که نسبت با خدا دارند، بنده زمین و شهوت و غفلت و بنده غیر خدا نیستند، بنده خدا، این بندگان روی زمین با نرمی و سهولت، با آرامش راه می‌روند و زمانی هم که یک روز جاهلین به اینها خطاب کنند و برخورد کنند، اینها به سلامت می‌گذرند، به سلامت کار خودش را می‌کند و می‌رود.» بله! فرض بفرمائید که انسان از کنار دیوار و کوچه‌ای دارد عبور می‌کند، آنجا هم یک سگ داره واق واق می‌کند به انسان، هیچ انسان هم دیدید برود به آنجا بگوید، آخر جان من، ای

۱- سوره الفرقان (۲۵) آیه ۶۳.

سگ! چرا به من این کار را می‌کنی؟ نباید این کار را بکنی من به تو نظر بدی ندارم، انسان زود کارش را بکند برود دیگر، نباید خودش را به جاهلین در بیاندازد، مجادله کند، داد بزند، بیداد کند و بخواهد برود برای آنها استدلال کند که آقا کار من این طور است و آن طور است و اینها؛ بله! یک وقتی مثلاً انسان با آنها یک بحثی کند، برای آنها مفید است، آنها را به خدا نزدیک، راه گشای آنهاست، بله، و اما نه، جاهلون، جاهلند، اینها می‌خواهند انسان را بیاورند، بکشند در جرگه خود، می‌خواهند انسان را بکشند در محیط افکار خود، می‌خواهند انسان را مثل خودشان کنند؛ در عرض می‌شود که، از کلمات بزرگان هست که می‌دانید که، این حیوانات، کلاب و اینها با خودشان دعوا می‌کنند و اینها، مثلاً یک جیفه‌ای که گیر بیاورند سر این جیفه، این سگها با هم دعوا می‌کنند، این می‌خواهد بگیرد، او می‌خواهد بگیرد، دعوا می‌کنند با همدیگر؛ ولسی وقتی یک مردی از کنار کوچه بگذرد، تمام این سگها می‌آیند حمله می‌کنند به این، همه، برای چیه؟ برای اینکه در خوردن جیفه آنها هم هدف هستند و خوردن جیفه مال همشون همه‌شان است و اما این مرد چون مسلکش بر خلاف آنهاست، همه آنها به این حمله می‌کنند، چرا انسانی؟! چرا هم مسلک ما نیستی؟! چرا از طبقه ما نیستی؟! آنها که در خوردن جیفه با همدیگر سر و صدا ندارند، همه نسبت به این انسان سر و صدا پیدا می‌کنند، چرا تو انسانی؟! این مردم جاهل هم همینطور هستند. شما با هر کس صحبت بکنی، از افرادی که غیر طریق پروردگار و سلوک خدا را دارند، یا عَالِمٌ رَبَّانِی یا مُتَعَلِّمٌ عَلَی سَبِیلِ النَّجَاةِ، که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: هَمَّجُ الرَّعَاءِ، اینها انسان را می‌خواهند بکشند تو جرگه خودشان؛ صحبتشان این است که بیا پیش ما! بیا همفکر ما بشو! بیا هم‌ایده ما بشو! بیا هم عقیده ما بشو! بیا هم اختلاط ما بشو! بیا از ما بشو! و اگر انسان یک خرده

خودش را بدهد، مثل شتر قربانی می‌برندش، تکه تکه می‌کنند و می‌برند؛ مؤمن به نیروی ایمان و به توکل به خدا، این باید بایستد در سر جای خود محکم، الْمُؤْمِنُ كَالْجَبَلِ الرَّاسِخِ لَا تُحَرِّكُهُ الْعَوَاصِفُ، «مؤمن مثل کوه پا بر جا می‌ماند، تند بادهای و طوفانها نمی‌توانند او را تکان بدهند.» باد که می‌آید درختها را حرکت می‌دهد، بعضی از شیروانی‌ها را بلند می‌کند، خانه‌ها را خراب می‌کند؛ ولی هیچ دیدید آن بزرگترین طوفان‌ها و شدیدترین عاصف از عواصفِ برّی آسمان و طوفانها و آن عاصف‌های شدید، کوهی را تکان بدهد؛ می‌گوید مؤمن اینطور است، كَالْجَبَلِ الرَّاسِخِ، وزش باد ولو طوفان باشد، ولو طوفانهای شدید باشد، کوه را نمی‌تواند تکان بدهد؛ این مؤمن الآن در آن صراط حقّ با نیروی حقّ دارد حرکت می‌کند و در قلبش تشخیص داده، صراط چیه و راه چیه و تمام این عواصف، این افکار، این خیالات، این دعوتها، اینها به او می‌رسد و با قلب خودش قیاس می‌کند، می‌گوید که: نه اینها غلط است، من اگر بروم توی آن راه، حرام می‌شوم، فانی می‌شوم، آن کسی که من را به یک ساعت، مثلاً به فلان جا دعوت کرده، این نتیجه، ضایع شدن یک ساعت است؛ نه تنها یک ساعت، به اندازه یک ساعت روح من و نفس من رفته توی آن مسیر و من از کار خودم افتادم؛ من باید بر همین صراط ایمان باشم و حرکت کنم، آنوقت در این صورت این موفق می‌شود. یک حکایتی دارد، خیلی خوب حکایتی است؛ عطار، شیخ عطار در «منطق الطیر» این حکایت این است که، اصلاً منطق الطیر است، مجموعه منطق الطیر مجموعه‌اش همین حکایتی است که، این است که مرغ‌ها همه با همدیگر جمع شدند، همه مرغ‌های دنیا با هم جمع شدند، گفتند: بیایم با هم برویم بگردیم، سیمرغ را پیدا کنیم؛ هی می‌گویند که: سیمرغ، سیمرغ، سیمرغ، ما تا به حال سیمرغ ندیدیم، بیایم با هم برویم سیمرغ را پیدا کنیم! سیمرغ را پیدا کنیم.

نصف بیشتری از این مرغها گفتند که: این حرف چیه؟! سیمرغ اگر بود، خوب! تا حالا دیده می‌شد پس دیده نشده، نیست و اینها افسانه است و اصلاً خیال است، باطل را از سر خودتان بیرون بیاورید و، و ما هم اهل این راه نیستیم؛ یک عده از مرغها راه افتادند، آمدند بر فراز آسمان، بروند سیمرغ را پیدا کنند و اینها دیگر رسیدند به یک سبزه آب و چشمه و اینها، یک مقداری از آنها آمدند پائین به هوای این چشمه، آمدند سر آن آب و گیاه و چشمه و اینها و، ماندند به یک علف، یک عده دیگر رفتند، یک عده که مثلاً مثل مرغابی و اینها بودن رسیدند به کنار دریا و باتلاق و مردابی، آنها آمدند پائین؛ غازها یکجا آمدند پائین - نمی‌دانم - کرکس‌ها یک جا آمدند پائین برای این جیفه‌ها، اینها هی؛ اصناف مختلف این مرغها را می‌شمارد که همه یکجا آمدند پائین، یک عده هم که خیلی رفتند جلو، به اینها اعتناء نکردند، آفتاب گرم، تابستان، گرما و اینها، بله! آنها هم گفتند که: این سفر، سفر خطرناک است و خوف به خودشان غلبه دادند و گفتند که: ما اگر دیگر برویم می‌میریم و آنجا آمدند پائین؛ یک عده که سی تا مرغ بودند فقط، سی تا ماندند فقط، اینها رفتند، رفتند، رفتند، رفتند به سر کوه قاف، چون گفته بودند که محل سیمرغ سر کوه قاف است، رفتند به سر کوه قاف نشستند و خواستند سیمرغ را پیدا کنند، این طرف و آن طرف، دیدند که عجیب! خودشان سی تا مرغند، سی تا مرغند و سیمرغ را پیدا کردند.

یعنی اگر خدا را می‌خواهی پیدا کنی، خودت را پیدا کن، عیب ما این است که ما خودمان را گم کردیم، خودمان را نشناختیم، دنبال معرفت نفس نرفتیم، بینیم خودمان کی هستیم؟! هی رفتیم علوم خارج، یکی دکتر شده، یکی فیزیکی شده، یکی شیمیست شده، یکی مهندس فلان شده، یکی عالم شده، یکی من باب مثال عرض می‌کنم، مفسر شده، محدث شده، یا فقیه شده منهای عرفان؛ یعنی

علم ما چیه؟ هان! خارجی است دیگه؛ ولی این نرفته پیدا کند خودش را، که آخر من کی ام؟! اصلاً خودم، می دانم خودم کی ام؟! خودم را شناختم و بعد از اینکه از شناخت ذات خودم مستغنی شدم، حالا می روم دنبال علوم خارجی، خوب مبارک است؛ ولی هنوز من بیچاره، خودم را شناختم؛ این که: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، از نفیس ترین کلماتی است که آمده و شواهد عجیب و غریبی دارد، این است که انسان بایستی که خدا را در خود بیابد، در ذات انسان سر خداست؛ خدا با ذات انسان معیت دارد؛ اَيْنَمَا تَكُونُوا فَهُوَ مَعَكُمْ، «هر جا باشید خدا با شماست، با حقیقت شماست.» برو خود را پیدا کن و بشناس! تا خدا را پیدا کنی، سیمرغ یک موجودی خارج از حقیقت نیست، و لذا دیده هم نمی شود و لذا دیده هم نشد دیگه، چون به آن شکل قابل دیدن نیست، ولی حقیقت آن سیمرغ، سی مرغ است؛ برو عبور کن از این مراحل، از این شهوات، از این غفلات، از این چشمه ها، از این آبها، از این لجن زارها، از این مردابها، از این، عرض می شود که، جیفه ها، تا بتوانی به آن مقام سیمرغ برسی و پیدا کنی.

این کنایه از اینکه همیشه انسان باید همش بلند باشد، مثل آن سی تا مرغ، گفتند: ما باید برویم، پیدا کنیم؛ این چشمه آنها را گول نزد، این آب آنها را گول نزد، مثلاً طایفه کبوتران که به امثال خودشان مایل بودند، آنها یک جا آمدند پائین، آنها امثال خودشان را دیدند و گول نخوردند؛ امثال انسان در شرف، در مقام، در فلان و اینها، گول نخوردند، هی رفتند، رفتند، رفتند و گفتند که ما می رویم دنبال سیمرغ پیدا کنیم، آخر تا کی ما به جهالت باقی باشیم؟! آفتاب هم به آنها تابید، اینها هم اعتناء نکردند، رفتند و به مقصد هم رسیدند. حکایت، خیلی حکایت لطیفی هست ها، خیلی لطیف و خوب این معنا را برای انسان مجسم کرده.

﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَلْنَاهُمُ أَنْفُسَهُمْ﴾! «خدا را فراموش کردند و خداوند نفس آنها را از یاد آنها برد.» این همین قضیهٔ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، به اصطلاح منطقی عکس - عرض می‌شود که - نقیض اوست، که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، آیه قرآن، ﴿نَسُوا اللَّهَ﴾، اینها خدا را فراموش کردند، خدا نفسهای آنها را از یادشان برد، یعنی چی؟ یعنی کسی که نفسش از یادش نرود و متوجه نفسش باشد و عارف به نفسش باشد، این همیشه یاد خداست و به ذکر خداست و به لقاء خداست و به عرفان خداست؛ پس عرفان خدا مترتب بر چیست؟ شناخت خود انسان است؛ و این راههایی هم که در شریعت مطهر ذکر شده، اینها همه‌اش مال همین معناست، معنایش مال این است که پاک کند انسان را، و لذا می‌گوئیم که هر عملی که برای خدا باشد آن قبول است، برای خدا یعنی چه؟ یعنی غرضی، مرضی، نیّتی، ریائی، چیزی توی آن نباشد، الله باشد دیگر، این انسان را پاک می‌کند و به همان سیمرخ و همان مقصد می‌رساند، نماز بخوان! برای طهارت نفس، روزه بگیر! برای طهارت نفس، طهارت نفس، انفاق کن برای طهارت نفس، خدا نمی‌توانست مثلاً یک مالی بدهد، تمام این فقرای دنیا هم بشوند غنی، چرا به ما می‌گوید: باید بروی زحمت بکشی، عرق بریزی؟! آن وقت بروید خمسش را بدهی! خوب این تطهیر است؛ دادن، تطهیر نفس است، انسان به مال علاقه دارد، دادن در راه خداها، نه در راه غیر خدا، در راه خدا، این برای خدا دادن است دیگر؛ این برای انسان تطهیر می‌آورد، تقرّب می‌آورد؛ یا اینکه خدا مگر نمی‌توانست اراده کند انسان شب هم بلند نشود و در نصفهٔ شب، زمستان سرد، وضو بگیرد، دو رکعت نماز بخواند برای خدا، ولی این کار را گفته

۱- سوره الحشر (۵۹) قسمتی از آیه ۱۹.

بکن، برای اینکه نفس پاک بشود، آلودگیها از بین برود، آنوقت، یکمرتبه ببینیم که
عجب! آنچه را که به انسان می‌گفتند و آدم خیال می‌کرد که این قیامت و لقاء
خدا و روحانیت و معنویت و اینها همه صحیح بوده است.